

خوش بود که محک تجربه آید به میان...

خیلی سخت است بعد از سی‌و‌اندی سال خدمت در نهاد تعلیم و تربیت که بیش از نیمی از آن در کار مدیریت مدرسه گذشته است، بازنشسته شوی و خداحافظی کنی. بسیاری از مدیران بازنشسته و جابه‌جاشده آموزش و پرورش، از اینکه از دل هم می‌روند، وقتی که از دیده‌ها دور می‌شوند، و از اینکه تجربه‌ها و اندیشه‌های آن‌ها به هیچ‌انگاشته می‌شوند، گله‌مندند و می‌گویند ما می‌توانیم برای مدیرانی که جایگزینمان شده‌اند و نیز برای مدیران ادارهای آموزش و پرورش مشاورانی ارزشمند باشیم. آن‌ها دوست دارند تجربه‌های خودشان را صادقانه و بدون چشمداشت در اختیار مدیران جدید و تازه‌نفس بگذارند؛ تجربه‌هایی که برای کسب هر یک مویی سپید کرده و عمری پشت سر گذاشته‌اند. از این شماره از رشد مدیریت مدرسه سراغ مدیران بازنشسته می‌رویم و از آن‌ها می‌خواهیم با ما و مدیران ارشد آموزش و پرورش و مدیران مدرسه‌ها سخن بگویند.

من شش سال معاون آموزش متوسطه سبزواری بودم. در مجموع ۳۳ سال خدمت کرده‌ام. از زمانی که از اداره خارج شدم، مدیر جدید اداره، معاون جدید متوسطه، کارشناسان دوره‌های آموزشی، تعدادی از مدیران و معلمان و معاونان مدرسه‌ها با من تماس گرفتند. حتی تعدادی از معاونان آموزشی سایر شهرهای استان و به‌خصوص مسئولان آموزش اداره کل آموزش و پرورش استان تماس گرفته‌اند و بنده را مورد تقدیر قرار داده‌اند. من همیشه سرباز آموزش و پرورش شدم. به همین دلیل هنوز خودم را بازنشسته نکردم. چون عاشق کارم هستم. حتی بعد از بازنشستگی هم ارتباط خودم را با شغل مقدس معلمی و آموزش حفظ می‌کنم. می‌خواهم خاطراتم را بنویسم. هر چند موجز و خلاصه و کوتاه.



علی اسلامی

معاون سابق آموزش متوسطه سبزواری

در ۸ آبان ۱۴۰۰، پس از ۳۰ سال معلمی، که هفت سال آن را مدیر مدرسه بودم، بازنشسته شدم. یک سال مدیر مدرسه جمهوری اسلامی ایران در هاوانا و شش سال در دبیرستان استعدادهای درخشان دوره اول در بیرجند بودم. سراسر این ۳۰ سال در حیرت عظمت پروردگار و لطف بیکرانیش به این بنده پر اشتباهش بوده و هنوز هم هستم. با شروع همایش‌های آموزش ریاضی در سال ۱۳۷۵ تقریباً در همه آن‌ها شرکت کردم؛ با ولعی سیری‌ناپذیر در مصاحبت با آموزشگران برجسته ریاضی از ایران و جهان. هر چه بود، زندگی، کار و سفر، بی‌نظیر بود. اگر تقاضای کمکی از هر نوع، آموزشی یا اداری، باشد، در هر کجا حاضر به همکاری هستم؛ کما اینکه هم‌اکنون نیز به‌عنوان دبیر ریاضی با مدرسه همکاری دارم. خاطرات فراوانی دارم از کلاس درس، مدیریت مدرسه و مدرسه‌های خارج از کشور، که باید برنامه‌ریزی کنم برای مکتوب کردن آن‌ها. بخشی از آن‌ها را در وبلاگ شخصی‌ام از سال ۸۵ تا ۹۰ نگاشته‌ام.



علیرضا تنهایی

مدیر بازنشسته مدرسه تیزهوشان

شهید بهشتی بیرجند



رقيه نوروزي

مدیر بازنشسته دبیرستان شهیده مریم کاظمی، منطقه ۱۶ تهران

کاستی‌ها و تیرگی‌ها را از رخسار غبارگرفته مدرسه زدودیم و این‌گونه بود که مدرسه کم‌کم نفس کشید و جان تازه‌ای در کالبد آن دمیده شد.

عملکردهای نیکوی مدرسه به تدریج رخ نمودند و نام مدرسه درخشیدن آغاز کرد. نتایج آزمون‌های خردادماه ۱۳۶۹ شایان

توجه و راضی‌کننده بودند. مدرسه روند پیشرفت خود را بازیافته بود و این خود نقطه امید و انرژی مضاعفی برای بهتر کار کردن و ارائه خدمات بهتر و بیشتر برای همه کارکنان مدرسه بود.

بعاد ۱۶ سال کار بی‌وقفه در سمت مدیریت دبیرستان شهیده مریم کاظمی، در تاریخ ۱۳۸۴/۷/۱ ایام بازنشستگی فرا رسید. بازنشستگی جوانی شمع ره شده همه ماست و متاعی ارزشمند که همگی به نقد جوانی خریدیم.

و خاطرات تلخ و شیرین فراوان که به بهای گذر عمر در کوله‌بار زندگی انباشته‌ایم، که نگارش و ثبت و ضبط هر یک از آن‌ها می‌تواند به عنوان منبعی ارزشمند گره‌گشای بسیاری از مسائل تعلیم و تربیت باشد.

به قول خداوندگار ادب، سعدی، چه نیکوست تجربه‌ها با انرژی افراد جوان پیوند بخورد که:

ز تدبیر پیر کهن برمگرد

که کار آزموده بود سالخورد

برآرند بنیاد رویین زبای

جوانان به نیرو و پیران به رأی

بعد از بازنشستگی، در یکی از روزهای مهرماه ۱۳۸۴، به اولین جلسه مدیران دوره متوسطه دعوت و مورد تقدیر قرار گرفتیم.

پس از بازنشستگی ادامه کار و فعالیت در دبیرستان‌های «سجاد و نرجس ۲» منطقه ۶ رقم خورد.

پس از آن دست‌روزرگار مسیر عبورم را از «مجمع متقین منطقه ۱۲» که ویژه تعلیم و تربیت دانش‌آموزان ایتم دختر و یکی از مدرسه‌های خاص تهران است قرارداد که تا زمان شیوع کرونا در آنجا مشغول به کار بودم.

باید بگویم، در همه این سال‌ها بیشتر از آنچه که توانسته باشم به دیگران بیاموزم، از دیگران آموختم؛ به‌ویژه در دبیرستان متقین. گرچه بضاعت و دستمایه‌ای برای کاستن از رنج‌ها و غم‌های این دانش‌آموزان نداشته‌ام، اما از خدا می‌طلبم که روزی بتوانم به نوعی پرده از مظلومیت پنهان در وجود این دانش‌آموزان بردارم و نهانی دردشان را با زبان قلم فریاد بکشم. شاید گوش‌شنوایی برای شنیدن دردهایشان یا دستی برای مرهم‌نهادن بر زخم دل‌هایشان بیایم! نمی‌دانم.

خدا را چه دیده‌اید، شاید...

جامعه تعلیم و تربیت در دهه شصت شرایط خاصی داشت که وصف آن با زبان قاصر و الفاظ ناقص من، برای آنان که در آن ایام در مدرسه نبوده‌اند، قابل توصیف نیست. فقط می‌توانم بگویم که من عاجز و زگفتن و خلق از شنیدنش.

از سال ۱۳۶۸ به مدیریت دبیرستان شهیده

مریم کاظمی واقع در محله جوادیه منطقه ۱۶ تهران برگزیده شدم. مدرسه‌ای بزرگ و پرجمعیت با ۲۴ کلاس درس، قریب به هزار نفر دانش‌آموز و حدود شصت نفر کادر آموزشی، دفتری و خدماتی که مدیر حق‌التدریس مدرسه از مدت‌ها پیش دبیرستان را رها کرده و رفته بود. شیرازه امور از هم گسسته و سنگ روی سنگ بند نبود. البته در این مجال قصد ندارم تصویر یک مدرسه آشفته و نابسامان را به تصویر بکشم که:

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذارد تا وقت دگر

می‌دانیم که مدرسه نابسامان و تجهیز نشده؛ چه از نظر برنامه‌ریزی و تعیین اهداف و چه به لحاظ کمبود تجهیزات آموزشی و چه از نظر نبود نیروی انسانی توانمند، دیریا زود با شکست روبرو خواهد شد و مسیر تربیت در این‌گونه مدرسه‌ها به بیراهه خواهد رفت.

اگر حال معلمان خوب باشد حال مدرسه خوب است و اگر حال مدرسه‌ها خوب باشد حال جامعه خوب است.

پس باید برای خوب شدن حال معلمان و مدرسه گام اول را محکم برمی‌داشتیم تا بتوانیم در وسعت کوچکی به نام مدرسه تأثیرگذار باشیم، گرچه از کار فروبسته مدرسه رها شده بگشاییم و در حد بضاعت و توان بتوانیم در کاستن از رنجی، زدودن اندوهی و نشان دادن لیخندی بر لب‌های حتی یک دانش‌آموز کوشا باشیم. و همین برایمان دستمایه امید و حرکت بود.

باب آشنایی با معلمان و دانش‌آموزان خیلی زود گشوده شد و دیدم که مدرسه سرمایه‌های گران‌بهایی دارد که از نگاه‌ها پنهان مانده و اهمیتشان نادیده گرفته شده است. و آن سرمایه، دبیران باتجربه، توانمند و صاحبان اندیشه و خرد بودند.

گرچه به نقش‌آفرینی مدیران در اعتلای عملکرد مدرسه ایمان دارم و اتحاد و همدلی را رمز موفقیت می‌دانم، از دیگر سو یقین دارم که مدیران انرژی و توان خود را برای پیشرفت و رسیدن به اهداف مدرسه، از معلمانشان وام می‌گیرند. پس اولین شورا آموزشی مدرسه فرصت مغتنمی برای خیزش اولین گام به سوی به‌سازی عملکرد مدرسه بود. نهال همدلی و همیاری در اولین شورا کاشته شد. پس از آن هر روز با جدیت، عشق و امید آبیاری شد و به مرور دست در دست هم